

پهلوی، عربی و فارسی معاصر

(فصلی از کتاب «ریگ آمو، ایرانیان و ترکان ماوراءالنهر و خراسان
در اوایل اسلام»)

نوشته عباس جوادی

Abbas Djavadi: Pahlavi, Arabic and Modern Persian.

Munich, 2020

A chapter from the book “The Pebbles of Amu. Iranians and Turks of Khurasan and Transoxiana in Early Islam (to be published in 2021 in Persian)

Free Download exclusively for private purpose. All other rights reserved.

دانلود آزاد برای استفاده شخصی. بقیه حقوق محفوظ است.

پهلوی، عربی و فارسی معاصر

زبان فارسی که امروزه در ایران، افغانستان و تاجیکستان با لهجه‌هایی اندک متفاوت به عنوان زبان گفتار و نوشتار به کار میرود، فارسی «نو»، معاصر یا «دری» نامیده می‌شود. فارسی کنونی، به عنوان زبانی کتبی، ادبی یا رسمی، دارای گذشته‌ای حدوداً 1200 ساله است. اما یقیناً می‌دانیم که قدمت زبان فارسی، همراه با گونه‌های قدیمی‌تر این زبان، حداقل باید دو برابر آن باشد. این را به استناد سکه‌ها و سنگ‌نوشته‌های باستانی هخامنشی، پارتی و ساسانی می‌دانیم که از دوره اشکانیان، ساسانیان و اوایل اسلام به پارسی باستان و پهلوی بدست آمده‌اند. نوشته‌های فارسی این آثار البته نه به خط عربی، بلکه به خط و الفباهای قدیمی‌تری مانند میخی (پارسی باستان) و پهلوی، پارتی یا سغدی مبتنی بر آرامی (پارسی میانه) هستند که برای ایرانیان یا افغان‌ها و تاجیکان معاصر غیر قابل فهم است، زیرا هم الفبا و املا و هم واژگان، دستور زبان و هم تلفظ این زبان‌ها از دوره هخامنشیان تاکنون تغییراتی بنیادین کرده است. مشابه این تحول و سرگذشت تاریخی را می‌توان در مورد دیگر زبان‌های باستانی مانند چینی، یونانی، عبری و ارمنی نیز مشاهده کرد.

اولین دانشمندی که از نگاه علمی، تسلسل «أرگانیک» زبان فارسی را در این دو، سه هزار سال ثابت و مُدَوّن کرد، ایران‌شناس بزرگ فرانسوی، جیمز دارمستتر است که با اثر معروف خود به نام «مطالعات ایرانی»¹ در سال 1883 ثابت کرد که فارسی معاصر، ادامه فارسی سده‌های میانه یا قرون وسطی است که عموماً «فارسی میانه» یا «پهلوی» نامیده می‌شود و آن هم ادامه فارسی باستان دوره کوروش و داریوش هخامنشی است، درست مانند زبان فرانسه و ایتالیایی که ادامه و شکل مدرن زبان لاتین هستند. هم‌اکنون که «اوستا» را به انگلیسی ترجمه کرد و فرق‌های میان دو زبان باستانی ایرانی یعنی پارسی باستان دوره هخامنشیان و پارسی اوستایی را از نگاه علمی ثابت نمود.

باستان، میانه، معاصر

بگذارید ابتدا تعابیر کلی این مبحث را تعریف کنیم.

پارسیان و مادها در ابتدا خط و الفبا نداشتند. ادبیات آنها شفاهی و مذهبی-اساطیری بود. در دوره هخامنشیان زبان‌های خویشاوند مادها (مادی) و پارسی‌ها (پارسی) در هم آمیخت. این زبان «پارسی باستان» نامیده می‌شود که از آن تنها سنگ‌نوشته‌های دوره هخامنشی باقی مانده است و به گروه زبان‌های ایرانی جنوبی و غربی تعلق دارد. فارسی باستان تا پایان دودمان هخامنشیان (سیصد سال پیش از میلاد) به عنوان زبان دربار و مردم رایج بود. در کنار پارسی باستان زبان دیگری بنام «زبان اوستایی» را داریم که ریشه‌اش در شمال شرق ایران باستان یعنی خراسان، افغانستان، ترکمنستان و سیستان است. خط و الفبای زبان اوستایی در دوره ساسانیان بر پایه الفبای پهلوی آرامی و با استفاده از الفبا‌های دیگر ایجاد شده است. آثار موجود در این زبان و الفبای آن اساساً متون مذهبی هستند و در دوره ساسانیان و اوایل اسلام نوشته شده‌اند. دو زبان پارسی باستان و اوستایی مجموعاً «زبان‌های ایرانی باستان» نامیده می‌شوند. پارسی میانه که از سیصد سال پیش از میلاد تا میانه‌های قرن دهم (950 م.) رایج بود، سه گونه داشت: یکم: پارسی میانه سنگ‌نوشته‌ها، دوم: پهلوی یا پهلوی کتابی (دبیره پهلوی) و سوم: فارسی میانه متون مانوی. هر سه گونه پارسی میانه، «زبان» یا باخاطر نزدیکی آنان به یکدیگر، «لهجه» هم نامیده شده است.

¹ James Darmesteter: Etudes iraniennes, Paris 1883

پارسی میانه جزو زبان های جنوبی و غربی ایرانی است. در شمال شرقی و شمال غربی ایران باستان زبان یا لهجه پارتی وجود داشت که بخاطر دولت اشکانیان (247 پ.م. تا 224 م.) «زبان اشکانی» هم نامیده شده و شکل نوشتاری آن در سکه ها، سنگ نوشته ها و متون مانوی ثبت شده است. فارسی میانه جنوب و غرب ایران و پارتی شمال و شرق ایران به یکدیگر نزدیک و برای طرفین مکالمه قابل فهم بودند و در نهایت در دوره ساسانیان در یکدیگر ادغام گردیده اند. ترکیب این دو که تبدیل به زبان رسمی ساسانیان شده، «پهلوی» نام دارد. ریشه واژه پهلوی از دوره پارتها و اشکانیان است. اما بعد از غلبه اردشیر بر اشکانیان و تاسیس دولت ساسانی در سال 224 این دو زبان یا لهجه که حتی در آن موقع هم به یکدیگر نزدیک بودند، در یکدیگر ادغام شدند، تا جایی که «پهلوی» نام زبان واحد دولت ساسانی شد. از نظر خط و فرق های مختصر لهجه ای که هنوز باقی بود، خط و لهجه پهلوی در جنوب-غربی «پارسیک» یا «پهلوی ساسانی» نامیده می شد، در حالی که خط و لهجه پهلوی شمال-شرقی و غربی «پهلویک» نام داشت، اگر چه این دو مشابه یکدیگر بودند. اما مشخصات زبانی این گروه با زبان های ایرانی شرقی خوارزمی، سُغدی و سکایی کاملاً فرق داشت و درک متقابل میان گویشوران این دو گروه سخت بود. ویژگی های زبان های ایرانی بلخی باستان که از بین رفته و اوستی (از گروه سکایی-سارماتی) هنوز روشن نشده است.

فارسی معاصر محصول تلفیق و امتزاج فارسی میانه (ترکیبی از مادی، پارسی و دیرتر پارتی) با زبان عربی و جذب عناصر گوناگونی از دیگر زبان ها و لهجه های ایرانی است. شیوه گروه بندی زبان های معاصر ایرانی و تحول تاریخی آنان می تواند طبق تشخیص هر دانشمند زبانشناس و ایرانشناس کمی فرق کند، اما این گروه بندی ها کم و بیش مشابه همدیگر هستند. به نظر گرنوت ویندفور، فارسی معاصر گروهی در داخل «زبان های ایرانی جنوب غربی» است؛ زبان های دیگری مانند کردی، زازاکی، تاتی-آذری باستان، تالشی، بلوچی، کردی، گیلکی، مازندرانی، سمنانی، یغناپی و پامیری همه جزو زبان های ایرانی هستند، اما شامل گروه فارسی معاصر نیستند.²

دو نکته

برای درک تحول زبان پس از گسترش اسلام در ایران و برآمدن فارسی معاصر از درون زبان پهلوی در دوره اسلامی، نمی توان یکی دو نکته دیگر را ناگفته گذاشت. اولاً فارسی یک شاخه از خانواده بزرگ تر «زبان های ایرانی»، آن هم شاخه ای از گروه بزرگ تر «زبان های هند و ایرانی» و این گروه خود شاخه ای از خانواده بزرگ «زبان های هند و اروپایی» است. در طبقه بندی های زبان شناختی علمی، گروه زبان های ایرانی شامل زبان هایی مانند فارسی، پشتو، بلوچی، کردی، لُری، سُغدی یا زبان های قدیمی و از بین رفته ای مانند مادی، خوارزمی، بلخی، آذری و غیره می شود. اما به گفته ویندفور، از میان همه زبان ها و لهجه های کنونی ایرانی، تنها فارسی است که از دوره باستان تا دوره میانه و معاصر، موجودیتی مستمر و قابل اثبات داشته است.³ نکته بعدی این است که عموماً زبان ها را باید در دو بُعد مکانی و زمانی یعنی در مناطق گوناگون (گونه استاندارد، لهجه ها و گویش ها) و دوره های گوناگون (تکامل، تحول، امتزاج یا اضمحلال در گذر زمان) سنجید و بررسی کرد و در عین حال در این بررسی، اشکال مختلف کاربرد آن (شفاهی، کتبی، رسمی-اداری، ادبی، علمی، تجاری، مذهبی) را نیز در نظر داشت.

بر پایه این قبیل یافته های علمی، تحول زبان فارسی به سه مرحله تاریخی تقسیم می شود: (یکم) فارسی باستان که خود دو گونه پارسی باستان و اوستایی دارد، آغازش طبعاً معلوم نیست و پایانش تقریباً همزمان با حملات اسکندر مقدونی و پایان دولت هخامنشیان (330 م.) است؛ (دوم) فارسی میانه یا «پهلوی» که تقریباً از دوره اسکندر و سلوکیان و اشکانیان تا پایان ساسانیان در قرن هفتم میلادی ادامه داشته، و (سوم)

² Windfuhr, G.: Dialectology and Topics, in Windfuhr, G.: The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 5-42

³ همانجا

فارسی معاصر یا «دری» که همزمان با تصرف ایران از سوی اعراب، قبول اسلام و نفوذ همه جانبه زبان، فرهنگ و حتی خط عربی در قرن هفتم شروع می شود.

این مقدمه کمی طولانی شد، اما بدون در نظر گرفتن این زمینه تاریخی، درک چگونگی برآمدن فارسی معاصر از درون فارسی میانه پس از قبول اسلام و آمیزش فارسی با عربی، امکان پذیر نیست. درباره موضوع مورد بحث بسیار نوشته شده که اصولاً باید ما را از تکرار مکررات بی نیاز می نمود. اما نظر به اینکه موضوع این کتاب شش قرن نخست اسلام در ماوراءالنهر و خراسان است و از طرف دیگر آغاز نُضج و رواج فارسی معاصر در سده های نهم تا دوازدهم در ماوراءالنهر و خراسان بوده و از آنجا به بقیه ایران و حتی هند و آناتولی گسترش یافته، نمی توان از ذکر اشاره هایی کلی به این تحول مهم فرهنگی چشم پوشی نمود. با وجود این، سعی خواهیم کرد توجه اصلی خود را به ماوراءالنهر و همچنین جنبه های ناشناخته تر این تحول تاریخی معطوف کنیم.

فقتوس زبان فارسی

قبل از اسلام، یعنی در دوره ساسانیان، ایرانیان در محاوره، به فارسی میانه یا پهلوی گفتگو می کردند و در هر شهر و ولایت از لهجه ها و گویش های مختلف محلی و منطقه ای خود استفاده می نمودند. این لهجه ها و گویش ها فرق های زیادی با یکدیگر داشتند که حتی باعث می شد که مردم نقاط دورتر در فهمیدن سخن یکدیگر دچار مشکل شوند. علت اصلی آن هم این بود که نظام استاندارد یا «معیار» زبان کتبی پهلوی منسجم نبود و توان خواندن و نوشتن آن هم محدود به قشر بسیار کوچکی از مردم بود که اصولاً عبارت از دو قشر بودند: دبیران و دهقانان برای نوشتن متون و نامه های رسمی، اداری و تجاری و روحانیون جهت ثبت متون دینی.

در کتابت زبان پهلوی به صورت بسیار محدودی به عنوان زبان نوشتاری دولت (دیوان) ساسانی و اسناد دولتی مانند ثبت سند مالکیت به کار برده می شد. بعد ها در دوره امویان، دبیران و دهقانان حدود پنجاه سال برای کارهای اداری و دیوانی کماکان از زبان کتبی پهلوی استفاده می کردند، تا اینکه خلفای اموی در تمام قلمرو امپراتوری استفاده از تنها زبان عربی را اجباری اعلام کردند. با این همه ظاهراً حتی تا قرن نهم و دهم دبیران ایرانی در بعضی نقاط مانند مازندران و ری برای نوشتن متون و اسناد خود از هر دو زبان پهلوی و عربی استفاده می کردند.⁴

تا دو قرن بعد از شکست امپراتوری ساسانی و حاکمیت اعراب بر ایران، چیزی به فارسی نوشته نشد. مورخین معاصر ایرانی این دویست سال را «دو قرن سکوت» و اصطلاحاً دوره «کرختی» نامیده اند.⁵

بعد از اسلام، در ایران، دو قشر مردم بودند که می توانستند بخوانند و بنویسند: موبدان زرتشتی و دبیران موبدان یا مسلمان شده، یا کار دیگری یافته بودند. برخی از آنان (مخصوصاً در سیستان و خراسان) به هندوستان و چین پناه برده بودند. اکثر آثار کتبی پهلوی که بعد از ظهور اسلام نوشته شده اند، کار همین موبدان و نویسندگان زرتشتی بود، و گر نه ما امروزه از اغلب این آثار بی خبر مانده بودیم.

قشر دوم یعنی دبیران و منشی ها و به تعبیر جدید اسلامی عربی «کاتبان» دیوان و دستگاه دولتی و همچنین دهقانان که در دوره ساسانیان کار های دنیوی (سکولار) خواندن و نوشتن بر عهده آنها بود، اکثراً به اسلام گرویده و تحت شرایط جدید اسلامی به همان کار خود ادامه می دادند. در این مدت، عربی ایرانیان هم بخصوص در خراسان رشد کرده و تقویت شده بود. حتی معروف است که ایرانیان جزو نخستین شاعران

⁴ Frye, Golden Age, pp. 179-180

⁵ ن. عبدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت، تهران 1326؛ و شاهرخ مسکوب: ملیت و زبان، پاریس 1368، ص. 15

عرب و مولفین دستور زبان عربی بودند. اما در این موضوع نباید مبالغه کرد، چرا که خود اعراب نیز اگرچه در ابتدا چندان سنت نویسندگی نداشتند، اما بزودی در این زمینه ها مجرب شدند و حتی آنگونه که ابن ندیم در «فهرست» خود نوشته، ظاهرا مولف نخستین کتاب درباره زبان فارسی معاصر، کسی به نام ابوالقاسم بن جراح بوده که اصالت عربی داشته است. همچنین در میان ادبا و شعرای دربار سامانیان در بخارا، بسیاری اشخاص اصالتا ایرانی یا عرب بودند که به هر دو زبان فارسی و عربی می نوشتند.

اصولا دوره سلسله های طاهریان، صفاریان و سامانیان از لحاظ فرهنگ و زبان، دوره امتزاج عربی و فارسی بود.

از اوایل قرن نهم به بعد یک جریان جدید ادبی و فرهنگی در جهت احیای زبان فارسی شروع شد. اما این، احیای زبان پهلوی نبود، بلکه آمیزه ای از جوهر اصلی فارسی میانه با عربی بود. محیط اجتماعی زبان ایرانیان نیز تغییر یافته بود. در شرایط اولویت زبان و فرهنگ عربی، بازگشت به زبان پهلوی بدون تغییرات اساسی در ساختار آن عملی و چاره ساز نبود.

مرکز این جریان احیای فارسی، ماوراءالنهر و مخصوصا دربار سامانیان در بخارا بود.

فارسی، همچنانکه از نامش نیز بر می آید، در اصل از فارس یعنی از جنوب-غربی ایران برخاسته بود، با زبان مادی غرب و شمال و پارتی شرق ایران آمیخته و تبدیل به «فارسی میانه» دوره ساسانیان شده و سپس در ماوراءالنهر و خراسان با عربی آمیخته و تبدیل به «فارسی نو» می شد و می رفت تا به همه ایران و حتی بسیاری از سرزمین های اسلامی گسترش یابد.

باز همان سوال: چرا خراسان؟

سوالی را که در فصل های پیش درباره علل نقش ویژه خراسان و ماوراءالنهر در قیام های ضد امویان و بعد از آن مطرح کرده بودیم، در اینجا هم می توان پرسید: چرا خراسان و ماوراءالنهر سردمدار تحول زبان از پهلوی به فارسی معاصر شدند؟ این سوال نیز جواب روشن و کوتاهی ندارد و تنها می توان بر پایه داده های مشخص، برخی احتمالات را طرح نمود.

بی شک حمایت همه جانبه امیران سامانی، عاملی کلیدی در احیای زبان فارسی بود. اما پشتیبانی آنان و ادبا، دانشمندان و شعرای ماوراءالنهر از تدوین و تکوین فارسی معاصر به قیمت انصراف و دوری آنها از فرهنگ و زبان عربی و یا اسلام نبود. برعکس، رنسانس یا «نوزایش» فرهنگی و ادبی ایران در ماوراءالنهر و خراسان آشکارا هویتی اسلامی داشت. انتشار کتاب های متعدد مذهبی از جمله ترجمه های فارسی آثار کلاسیک اسلامی از عربی، نشانه روشنی است مبنی بر اینکه این جنبش احیای فرهنگی به بهای بی توجهی به اسلام یا پس راندن فرهنگ و زبان عربی انجام نگرفت. قبول امتزاج واژگان و حتی در برخی موارد تلفظ و ترکیب های دستوری زبان عربی با فارسی و ساده تر کردن صرف و نحو فارسی، خطوط اصلی پیدایش و تکوین فارسی معاصر را تشکیل می داد. این کار بی شک با سابقه حضور علمای اسلامی عرب و ایرانی در ماوراءالنهر و خراسان و همچنین قبول اسلام و رواج خط عربی ساده تر و عملی تر شده بود. به عنوان نمونه می توان در کنار امام ابوحنیفه و امام بخاری، از قُتْمُ بن عباس پسر عموی پیامبر و از اصحاب نزدیک حضرت علی و سعید بن عثمان فرزند خلیفه سوم اسلام نام برد. قُتْمُ در زمان معاویه به عنوان فرمانده عرب در فتح بخارا و سمرقند شرکت کرد و بعد در سمرقند ماند و در همانجا درگذشت. سعید بن عثمان نیز یکی از فرماندهان عرب در جنگ های سمرقند و بخارا بود و از طرف معاویه به حکومت خراسان منصوب شد.

شاهد دیگر چگونگی این روند، شکل‌گیری و رشد چشمگیر شعر فارسی معاصر و از جمله رباعی و مثنوی بود که تحت تأثیر وزن و قافیه شعر عربی قرار داشت و به صورت ماهرانه و شیوایی تجلی هنر شعر در هر دو زبان بود. به قول فرای «نمونه‌های اندکی که از شعر پهلوی باقی مانده نشان دهنده آن است که شعر پهلوی اصولاً مبتنی بر تعداد تکیه (در هر مصراع، -م.) است و به هر حال شبیه شعر کلاسیک فارسی معاصر نیست که مانند شعر عربی مبتنی بر مجموع تعداد و طول هجاها است»⁶. بسیاری از این عوامل در خراسان و ماوراءالنهر نسبت به مرکز و غرب ایران، حضور و نقش پررنگ‌تر و فعال‌تری داشتند.

احتمالاً این هم‌تصادفی نیست که نخستین آثار فارسی معاصر مانند «شاهنامه ابومنصوری»، اشعار رودکی و دقیقی و نخستین ترجمه‌های آثار اسلامی و تاریخی از عربی به فارسی مانند تفسیر فارسی قرآن کریم یا ترجمه تاریخ طبری، غالباً به ادیبان و اندیشمندان ماوراءالنهر و خراسان تعلق دارند. مدارس خراسان و ماوراءالنهر و شهرهای عراق مانند کوفه و بصره محصلین و طلاب مختلطی اعم از ایرانی و عرب داشتند. در این مدارس دوزبانگی عربی-فارسی حاکم بود و هیچ شگفت‌انگیز نبود که در یک مدرسه، معلمی ایرانی در یک جلسه به جمع مختلطی از کودکان عرب به عربی و کودکان ایرانی به فارسی درس بدهد⁷. همچنین جالب است که بدانیم عموماً در میان ایرانیان و به ویژه دانشمندان و ادیبان و حاکمان خراسان و ماوراءالنهر رویارویی و جبهه‌بندی «ایرانی و زبان فارسی» در مقابل «عرب و زبان عربی» وجود نداشت و یا اگر هم بعضی‌ها چنین تفکری داشتند، ایرانیان و اعراب سرشناسی نیز یافت می‌شد که در مقابل اینگونه پیشداوریهای قومی ایستادگی کنند. حتی در جریان ادبی «شعوبیه» که گروهی از ادیبان ایرانی تبار، برخی از اعراب را به خاطر روش‌های تبعیض‌آمیزشان بر ضد ایرانیان و «عجم‌ها» مورد انتقاد قرار می‌دادند، ایرانیانی هم بودند که اعراب را مورد حمایت خود قرار می‌دادند و برعکس، اعرابی مانند قتیبه بن مسلم حاضر نبودند که به عرب بودن، اهمیت بیشتری از مسلمان بودن قائل شوند.

به عنوان مثال در دوره زوال خلافت عباسی، رشد دولت‌های ایرانی در سراسر امپراتوری اسلامی و پسرقت تدریجی اعتبار اعراب و زبان عربی در ماوراءالنهر و خراسان (سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی) که موج فارسی‌نویسی و کاربرد واژه‌های باستانی و زرتشتی رواج بیشتری یافته بود، ابوریحان بیرونی و مفسر و زبان‌شناس معروف خوارزمی، محمود زمخشری (وفات 538 ق./1144 م.) مخالفان کاربرد واژگان و زبان عربی را به باد انتقاد گرفتند. آنچه که بیرونی در کتاب «داروشناسی در پزشکی» خود در مورد آثار خود که اکثراً به عربی نوشته شده، می‌گوید، فوق‌العاده جالب و روشنگر موضوع زبان آثار علمی در آن دوره است. او در این کتاب به موضوع تالیف کتب علمی به زبان عربی نیز اشاره کرده و توضیح می‌دهد که چرا خود او که زبان مادری اش خوارزمی ایرانی است، ترجیح می‌دهد که آثارش را نه به خوارزمی و نه به فارسی، بلکه به عربی بنویسد. او احتمالاً با اشاره به دوره طلایی دانش در زمان هارون و مامون عباسی می‌خواهد بگوید که عربی به زبان جهانی علوم تبدیل شده، در حالی که فارسی هنوز تا آن مرحله فاصله بسیاری دارد و زبان محلی و مادری او یعنی ایرانی خوارزمی هم دارای کاربردی در تالیف آثار جدی علمی نیست:

«علوم را از همه سرزمین‌های جهان به زبان عرب‌ها نقل کرده‌اند، آنها خود را آراسته‌اند، دلپسند شده‌اند و زیبایی‌های زبانی آنها در شریان‌ها و وریدها دویده است، هرچند که هر ملتی گویش خود را زیبا می‌پندارد، به آن خو گرفته و به هنگام نیاز همراه معاشران و امثال خود آن را به کام می‌برد. من این را با خود قیاس می‌کنم: اگر علمی به آن زبان [خوارزمی] که مطلوب طبع من است، جاودانه شود، چنان بیگانه‌نماید که شتر بر ناودان و زرافه در آبراهه. پس به زبان‌های عربی و فارسی پرداختم. در هر یک از آنها تازه واردم. به زحمت آنها را آموختم، اما نزد من دشنام دادن به عربی خوش‌تر از ستایش به زبان فارسی است. درستی سخنانم را کسی در می‌یابد که یک کتاب علمی نقل شده به فارسی را بررسی کند. همین که زرق و

⁶ Frye, ibid, p. 172

⁷ Frye, ibid, p. 69

برقش ناپدید شد، معنایش در سایه قرار می‌گیرد، سیمایش تار می‌شود و استفاده از آن از بین می‌رود، زیرا این گویش فقط برای داستان‌های خسروانی و قصه‌های شب مناسب است»⁸.

جالب است که می‌بینیم در نیمه اول قرن یازدهم، یعنی تقریباً دو بیست سال بعد از رودکی، دانشمندی مانند بیرونی که زبان مادری اش خوارزمی ایرانی بود، تنها عربی را زبان رسا و کامل جهت بیان موضوعات علمی می‌شمارد. واقعیت هم این است که تا قرن یازدهم میلادی اکثر آثاری که به فارسی معاصر نوشته شد، عبارت از شعر و نثر تاریخی و دینی بود. اگر «دانشنامه پزشکی» حکیم میسری، «دانشنامه علایی» ابن سینا و کتاب «التفهیم» خود بیرونی را که هر سه احتمالاً بین سال‌های 1000 تا 1100 نوشته شده‌اند، جزو نخستین کتاب‌های علمی دوره اسلامی به زبان فارسی معاصر در نظر بگیریم، به راستی معلوم می‌شود که تا قرن یازدهم غنای زبان فارسی تا حد بیان رسا و دقیق علوم «مثبت» مانند ریاضیات، نجوم و پزشکی نرسیده بود و تا آن دوره اکثر آثار علمی مانند دوره خوارزمی، فارابی و رازی به عربی نوشته می‌شد. البته در این زمینه حمایت همه جانبه خلفای عباسی در «دوره طلایی» و امکان وسیع تر نشر کتاب‌های عربی نسبت به فارسی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. با این همه نمی‌توان این را هم ناگفته گذاشت که اتفاقاً میسری، بیرونی و ابوعلی سینا در نوشتن نخستین کتب علمی به فارسی، نوآوری‌های بسیاری در زمینه یافتن، ابداع و کاربرد واژه‌های جدید فارسی به جای لغات مترادف عربی آنان به عمل آوردند. امروزه هر چند برخی از این واژگان متداول شده است، اما در عمل همه آنها در زبان فارسی برای عامه جا نیفتاد، مانند: بُریش به جای قطع، پذیرا به جای قابل، روان به جای نفس، سربه‌سر به جای مساوی، کرده به جای مفعول، گُنا به جای فاعل، گد/خته به جای مایع، یابی‌گسستگی به جای لاینقطع.

بگذریم از اینکه در قرن‌های بعد زبان عربی در توانایی ارتقاء خود تا حد یک زبان علمی در همان سطح دوره عباسیان در جا زد و قدمی پیش‌تر نگذاشت و زبان فارسی هم به خاطر اوضاع کلی ایران و عموماً مشرق زمین که اصولاً بر علوم نقلی دینی و ادبی و همچنین فلسفه و عرفان متمرکز شده بود، همراه با همه شرق مسلمان از قافله دانش و پژوهش محض یا «علوم تجربی» تا قرن بیستم عقب ماند.

موضوع سهم شرق ایران در پیدایش و گسترش فارسی معاصر را جمع‌بندی کنیم: نمی‌توان چیزی به یقین گفت، اما شاید اگر در آن برهه تاریخی، زبان پهلوی بی‌توجه به حضور فراگیر زبان و فرهنگ عربی و اسلامی به راه خود ادامه می‌داد و غنی‌تر و در عین حال ساده‌تر نمی‌شد، امروزه تصور وجود زبان مشترک، کتبی و استاندارد فارسی معاصر به صورت کنونی آن بسیار مشکل می‌بود.

شاید این هم در کنار گذشته‌پر بار تمدن و فرهنگ ایرانی، دلیل دیگری بود که برخلاف سایر سرزمین‌های خاورمیانه و همچنین شمال آفریقا که بعد از فتوحات اعراب، زبان اکثریت مردم آن عربی شد، ایران تنها کشوری بود که با وجود حاکمیت سیاسی، مذهبی و فرهنگی عربی-اسلامی، زبان ملی و مشترک خود یعنی فارسی را نه اینکه از دست نداد، بلکه آن را غنی‌تر و شیوا تر کرده، به صورت زبان معاصر کنونی در آورده، از کاشغر و هند تا عراق و آناتولی در سرزمین‌های وسیع‌تری گسترش داد.

از این جهت، برخلاف تصوراتی که بیشتر بر احساسات سیاسی مبتنی هستند، آمیزش زبان پهلوی با عربی نه تنها باعث پسرفت فارسی نشد، بلکه احتمالاً بدون این تحول، ادامه بقا و استمرار فارسی و حتی ارتقاء آن که به کمک «کاتالیزاتور» اسلام و زبان عربی ممکن شده بود، میسر نمی‌گشت. این را به سادگی می‌توان با تاثیرپذیری زبان‌های کنونی انگلیسی، فرانسه و آلمانی از دو زبان کلاسیک لاتین و یونانی مقایسه نمود. امروزه بدون این تاثیرپذیری، سخن گفتن از غنا و نفوذ بزرگ زبان‌های اصلی اروپایی به سختی قابل تصور می‌بود.

⁸ بیرونی، الصیدنه فی الطب (داروشناسی در پزشکی)، تهران 1383، ص 168-169

از جنوب به شرق، از شرق به غرب

وقتی می‌گوییم فارسی معاصر در ماوراءالنهر و خراسان، مشخصاً در دولت ساسانیان و پایتخت آن بخارا نُصَح گرفت، شاخ و برگ یافت و از آنجا به بقیه ایران گسترش پیدا کرد، یک نکته را نباید فراموش نمود. اصل و منشاء این فارسی، جنوب و جنوب غربی ایران یعنی استان فارس بود و به همین جهت آن را «پارسی» (مُعرب آن فارسی) نامیده‌اند. فارس همان سرزمینی است که ابتدا هخامنشیان و ششصد سال بعد از آنها ساسانیان از آن برخاستند و این زبان را که زبان خودشان بود، به صورت گونه باستانی آن در دوره هخامنشیان و گونه میانه یا پهلوی آن در دوره اشکانیان و ساسانیان، زبان رسمی و دولتی خود ساختند و به اقصی نقاط امپراتوری ایران گسترش دادند. وسیله سیاسی گسترش جغرافیایی فارسی باستان و بعدها میانه، امپراتوری بودن دولت های هخامنشی و ساسانی بود. این هم فقط در یک کشور پهناور و در یک دولت امپراتوری با شاخص های مشترک فرهنگی و سیاسی مانند زبان مشترک ممکن بود.

وقتی اعراب در قرن هفتم وارد ایران شدند، از فرات تا سند و جیحون یک دولت واحد با زبانی تا حد زیاد مشترک و تعریف شده به نام «پهلوی» وجود داشت که یونانیان، بدون تفکیک میان پارسی باستان و میانه، آن را «پارسی» و اعراب «عجمی» و «فرسی» می‌نامیدند.

در آن دوره خود ایرانیان زبان یا زبان هایشان را چگونه تعریف می‌کردند؟

در «الفهرست» ابن ندیم شرحی آمده از صد سال بعد از فتوحات عرب، به نقل از روزبه پوردادویه معروف به ابن مقفع، متفکر، نویسنده و مترجم بزرگ ایرانی قرن دوم هجری (هشتم میلادی) در باره زبان های سرزمین های ایرانی امپراتوری ساسانی. او می‌نویسد: «عبدالله بن مقفع گوید: زبان های فارسی عبارت از پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهل که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند (ولایت نهاوند، -م.) و آذربایجان. و اما دری زبان شهرنشینان بود و درباریان با آن سخن می‌گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان های اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیشتر است. اما فارسی زبان موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس با آن سخن می‌گفتند و خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می‌گفتند و سریانی زبانی همگانی، و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود»⁹.

ابن مقفع و راوی سخنان او یعنی ابن ندیم در اینجا از این زبان ها یا لهجه های ایران سخن می‌گویند: پهلوی، دری، خود فارسی (زبان ولایت فارس و موبدان) و خوزی. آنها در عین حال سریانی (شکل ایرانی آرامی نو، -م.) را زبان و احتمالاً خط عموم ایرانیان به حساب می‌آورند¹⁰. می‌دانیم که پهلوی یعنی نوع جدید و ساسانی آن، دری به معنی زبان درباری ساسانیان، و فارسی به معنی پارسی میانه استان فارس طی یک دوره امتزاج از تاسیس دولت ساسانیان به بعد، در کتابت (با خط آرامی پهلوی، با فرق های جزئی) و همچنین در گفتگو تلفیق یافته و بسیار مشابه بودند. البته این را نیز باید اضافه نمود که تعبیر «پهلوی» در بسیاری منابع اسلامی و در دوره های گوناگون معانی متفاوتی داشته است. مثلاً در برخی منابع این نام را کلاً به معنی «فارسی میانه» و حتی لهجه های گوناگون فارسی میانه به کار برده‌اند. به هر حال از پایان دوره ساسانیان به بعد تعبیر «پهلوی» به معنی لهجه فارسی شمالی حاوی بسیاری واژه های پارتی به کار رفته است که با لهجه های فارسی جنوبی در فارس فرق می‌کرد. در نهایت می‌توان حدس زد که منظور ابن مقفع از «خوزی» بازمانده زبان باستانی «خوزی» با رنگ و لعاب و تاثیر لغوی و احتمالاً آوایی پهلوی

⁹ ابن ندیم، محمد بن اسحاق: «فهرست»، ترجمه رضا تجدد، تهران ۱۳۴۶، ص 22

¹⁰ کلمه رایج در عربی در متون کلاسیک و معاصر برای «زبان»، واژه «لغة» یا «لغت» است که بدون تمایز چندانی برای زبان یا لهجه اطلاق می‌شده است.

بوده است. توضیح اینکه «خوزی» به تشخیص زبان‌شناسان، احتمالا «لهجه متاخر زبان باستانی عیلامی بوده که با زبان فارسی و عربی هیچگونه ارتباطی نداشته است»¹¹.

احتمال می‌رود که در قرن هفتم، اعراب با فتوحات خود و به کمک ایرانیان نو مسلمانی که لشکریان عرب را همراهی می‌کردند و همچنین ایرانیانی که قبل از اعراب با ماوراءالنهر رابطه داشتند، این مجموعه گونه‌های زبان فارسی را که هنگام فتوحات عرب در ایران موجود بود، با خود به خراسان و ماوراءالنهر برده باشند و بعد ها یعنی دو، سه قرن بعد ترک‌ها (مشخصا غزنویان و سلجوقیان) این بار چنین زبان منسجم تری را که با عربی آمیخته و غنی‌تر و ساده‌تر شده و در عین حال صیقل یافته و معاصر شده یعنی «فارسی نو» را که همانا زبان دقیقی و رودکی و ناصر خسرو و بیهقی و فردوسی و نظامی است، با فتوحات خود به هندوستان و نیز غرب ایران، عراق و آناتولی برده و آن را در سطح دومین زبان دنیای اسلام ارتقاء داده‌اند.

«فارسی» برخاسته از فارس و جنوب و غرب ایران است، اما فقط به استان فارس یا حتی نجد ایران محدود نمانده است. البته گسترش زبان فارسی صرفا نتیجه گسترش نظامی یا سیاسی امپراتوری‌های وسیعی مانند هخامنشی، ساسانی و سلجوقی نبود. اما بدون دولتی امپراتوری به عنوان بستر گسترش زبان فارسی هم امکان چنین تحولی مشکل می‌بود. به همان درجه که گسترش پارسی باستان و میانه مدیون امپراتوری و دولتهای ایرانی هخامنشی و ساسانی بود، فتوحات عربی و گسترش اسلام نیز زمینه تحول، غنی‌تر شدن و گسترش شکل جدید و معاصر فارسی یعنی فارسی نو گردید.

گذار از پهلوی به فارسی نو

گفتیم که از نظر تاریخی، مرحله پارسی باستان تا آخر هخامنشیان و مرحله زبان پهلوی تا آخر ساسانیان ادامه داشت و مرحله فارسی معاصر تقریبا دویست سال پس از حمله اعراب و قبول اسلام در ایران، شروع شد. اما پیدایش، گسترش یا زوال زبان‌ها یا خط و الفبا مانند دستگاہی نیست که با دکمه‌ای روشن و با دکمه دیگری خاموش شود. مراحل سه‌گانه‌ای که برشمردیم، در دوره‌های طولانی مدت و حدودا دویست، سیصد ساله با یکدیگر همپوشانی داشتند. این بدان معنی است که پارسی باستان حتی پس از متلاشی شدن هخامنشیان، احتمالا تا اوایل هزاره یکم میلادی بین مردم رایج بوده و به تدریج با تغییراتی در واژگان و دستور زبان، جای خود را به پارسی و پارتی میانه یا پهلوی سپرده است. به همین ترتیب، پهلوی نیز حتی پس از تسلط اعراب بر ایران حداقل برای دو، سه قرن در میان مردم رونق داشته و به تدریج مهجور گردیده است. در عین حال دست کم دو، سه قرن طول کشیده، تا مردم در چهار گوشه سرزمین‌های ایرانی زبان، به خواندن و نوشتن فارسی معاصر عادت کنند.

گاهی فراموش می‌شود که در این مورد نه تنها واژگان و دستور زبان، بلکه خط و الفبای آن هم تغییر یافته و از پهلوی آرامی به فارسی عربی تبدیل شده است. طبعا فقدان کلی سواد عامه مردم و قلت نسبی آثار باقی مانده از گذشته، کار تغییر و تبدیل زبان را آسان‌تر کرده است.

موضوع دیگری که آن هم اغلب فراموش می‌شود، تمایز میان زبان گفتاری و نوشتاری در روند تحول زبان است. در نمونه گذار از پهلوی به فارسی نو نیز، در قرن‌های نهم تا دوازدهم و بعد از آن، نخستین کتاب‌های فارسی نو با خط و الفبای جدید و اصلاح شده عربی مانند ترجمه تاریخ طبری و آثار شعرا و نویسندگان معروف و بزرگی مانند رودکی، بیهقی، به ویژه فردوسی و دیگر بزرگان ادب ایران بدون تردید تاثیر بسیاری بر شکل‌گیری، انسجام، غنا و شیوایی زبان فارسی نو گذاشته‌اند، اما این تاثیر اساسا در حد

¹¹ اشیولر، برتولد (۱۳۶۴)، جلد ۱، ص ۴۴۰-۴۳۹

زبان کتبی باقی مانده و به زبان ها و لهجه های شفاهی که مردم بین خود صحبت می کردند، اثری به مراتب کمتر داشته و در مدت طولانی تری تاثیر کرده است.

بنظر میرسد که این تاثیر احتمالا بر روی محصلین و طلبه های مدرسه ها و مکتب خانه های سنتی بیشتر از اکثر عامه مردمی بوده که نصیبی از درس و مکتب نداشته و از تحولات زبان رسمی و سرزمین خود به سختی و به طور غیر مستقیم مطلع می شدند. بنابراین می توان تصور نمود که اگر امروزه که تحصیل غالبا همگانی و سراسری است، بطور مثال اگر تصمیم بر تغییر یا اصلاحاتی در واژگان یا املائی زبان باشد، تاثیر آن احتمالا در یکی دو نسل یعنی پنجاه، شصت سال بعد عاید میشود و به اصطلاح «جا میفتد»، در حالی که این تاثیر در شرایط 1200 سال پیش و فقدان نظام اجتماعی و تحصیلی منسجم و سراسری، احتمالا صد ها بار ضعیف تر و آهسته تر بوده است.

نتیجه گیری کلی آنکه در بُعد زبان کتبی، جایگزینی پهلوی کتبی با فارسی معاصر کتبی به نسبت آسان تر و سریع تر انجام یافته، چرا که آثار بجا مانده به زبان نوشتاری پهلوی در دوره قبل از اسلام ناچیز بودند. بعد از اسلام تعداد و حجم آثار نوشتاری به فارسی معاصر و با خط و الفبای اصلاح شده عربی افزایش بیشتری یافت، اما نوشتن به فارسی معاصر، آن هم با انبوهی از واژگان و تعابیر عربی و به خط و الفبای عربی، که مناسب ترین محل پیدایش و نُضج آن خراسان و ماوراءالنهر بود، مدت زمانی نزدیک به دو، سه قرن لازم داشت تا به ولایات مرکزی، غربی و شمال غربی ایران برسد و جا بیفتد.

از نظر زبان شفاهی و محلی، این تحول بسیار آهسته تر و پیچیده تر از تحول زبان کتبی بود. به خاطر ناآگاهی عامه از خواندن و نوشتن، بخصوص در ولایات دورافتاده، روستایی و کوهستانی، ده ها و صدها لهجه و گویش محلی به مدت به مراتب طولانی تری، حتی تا هزار سال بعد یعنی تا قرن بیستم و برقراری یک نظام تحصیلی و آموزشی مرکزی و اجباری، همچنان به صورت قدیمی رایج و متداول بود. نمونه بارز دوام زبان و لهجه های شفاهی قدیم را می توان به طور مشخص در مجموعه ای با عنوان «تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان» اثر مرحوم عبدالعلی کارنگ دید که مقارن سال های 1340 منتشر شده است. در این کتاب، واژگان و تلفظ لهجه های شفاهی آذری یا فهلوی/پهلوی قدیم مردم هرزن و کرینگان در آذربایجان شرقی قبل از آنکه آخرین آثار این گویش های محلی آذری ایرانی کاملاً از بین برود، ضبط شده اند.¹²

اما در مورد تحول زبان کتبی از پهلوی به فارسی معاصر، یک مثال مشخص و جالب را می توان در «سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی»، شاعر و متفکر برجسته خراسانی قرن یازدهم میلادی خواند. ناصر خسرو می نویسد: «... و در تیریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیکو می گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمده، دیوان منجیک (منجیک مروزی، شاعر هزل سرای خراسان و هم دوره ناصر خسرو، -م.) و دیوان دقیقی (از شاعران دوره سامانیان، -م.) بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود، از من پرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند»¹³.

این قطعه از سفرنامه ناصر خسرو تصویر جالبی از وضع زبان و لهجه های منطقه ای و محلی مردم آن دوره را نشان میدهد. بعضی ها سعی کرده اند این روایت ناصر خسرو را چنین تعبیر کنند که بنا بر این شاید زبان نخست و یا مادری قطران تبریزی فارسی نبوده است. بدون تردید این تفسیر و تعبیر اشتباه و نشان دهنده آگاهی ناقص از اوضاع اجتماعی 1200 سال پیش سرزمین های ایرانی است، چرا که اولاً خود قطران می گوید که اصل او «دهقان» بوده که صرفاً به طبقه اشراف زمیندار و ایرانی در دوره ساسانیان اطلاق می شد:

¹² عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز 1333

¹³ سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، تهران 1335، ص 6

یکی دهقان بُدم، شاه‌اشدم شاعر ز نادانی --- مرا از شاعری کردن تو گرداندی به دهقانی

و میگوید که او «در شعر دری» را برای اولین بار به روی شاعران (احتمالاً شاعران تبریز) گشوده است، ادعایی که احتمالاً درست هم هست:

گر مرا در شعر گویان جهان رشک آمدی --- من در شعر دری بر شاعران نگشادمی

ثانیا باید دوره و محیط ناصر خسرو قبادیانی در مرو خراسان و دو هزار کیلومتر دورتر، قطران در تبریز آذربایجان را از لحاظ پیدایش و جا افتادن زبان فارسی نو در خراسان در نظر گرفت. هر دو شاعر در قرن یازدهم میلادی زیسته اند. هر دو شاعر پارسی گو هستند، اما معلوم است که ناصر خسرو در سرودن شعر و تسلط بر اصول، ادبیات و زبان آن یعنی فارسی معاصر مجرب تر است و این طبیعی است، زیرا فارسی معاصر آهسته آهسته به دیگر سرزمین های ایرانی پر گشوده است.

ناصر خسرو در پایان دودمان سامانیان در قبادیان در نزدیکی بلخ به دنیا آمد و تحصیلات همه جانبه ای در علوم دینی و دنیوی زمان خود کسب نمود. او از خانواده ای مرفه و دهقان بود و مدتی به کار دیوانی اشتغال داشت تا اینکه به گفته خودش در اثر خوابی روحانی، تحولی در دنیای افکار او به وجود آمد و همزمان با سفری طولانی به مصر و مکه که تالیف سفرنامه معروف او را به دنبال داشت، تحت تاثیر فاطمیان مصر به مذهب اسماعیلیه گروید و مبلغ آنان گردید.

دوره زندگی هر دو شاعر، ناصر خسرو و قطران، مصادف با برآمدن سلجوقیان در خراسان و پیروزی آنان بر غزنویان و همچنین آغاز هجوم ها و کوچ های قبایل ترک اغوز و خاندان سلجوقی آنان از خراسان به غرب ایران و سپس آناتولی بود. ناصر خسرو مدتی در مرو در دیوان طغرل بیگ، بنیانگذار سلسله سلجوقیان یا برادر او «چاغری بیگ» که بعد از فتح خراسان به حکومت این سرزمین رسیده بود، کار می کرد. مدت کوتاهی بعد، با شکست نهایی غزنویان، حملات سلجوقیان به سراسر ایران و بخصوص آذربایجان و آناتولی و کوچ های بزرگ قبایل ترک اغوز به سوی روم و سکنی گزیدن آنان در این سرزمین ها شروع گردید. در دیوان قطران نیز به «تازش غزان» (جمع «اغوز») اشاره می شود.

در دوره زندگی قطران، دودمانی به نام «روادیان» به مدتی نزدیک به هفتاد سال بر آذربایجان و اراک یعنی شمال ارس حاکم بود که در شرایط زوال خلافت عباسی تشکیل گردیده بود. روادیان که اصالتاً از نوادگان حاکمان و مهاجرین عرب بودند، بخصوص در شمال ارس به تدریج گُرد زبان شده بودند. این دودمان در اثر هجوم سلجوقیان در سال 1071 سرنگون گردیده و سلجوقیان جای آنها را گرفتند. قطران اشعار بسیاری در وصف وهسودان بن مملان، حاکم رودی تبریز سروده است. اشعار قطران همه به فارسی دری جدید است. بدیع الزمان فروزانفر در مقدمه دیوان قطران نوشته است که او «نخستین سخن سرای آذربایجانی است که به روش شعرای خراسان قصائدی نیکو و بلند سروده و اگرچه به گفته ناصر خسرو فارسی نیکو نمی دانسته و ناچار از راه تعلم روش گویندگان خراسان را بدست آورده (...). و هر چند در اساس انتظام معانی و ابیات، پیرو شعرای مشرق ایران است، در طرز قصائد تصرفاتی کرده و خود را در عداد مبدعان عالم نظم آورده است»¹⁴.

«روش گویندگان خراسان» یعنی فارسی دری و معاصر طی دویست و پنجاه سال بعد در تبریز و همدان، شیراز و ری و رایج و فراگیر شد و به تدریج و با زحمت اهل قلم و کتاب به زبان مشترک و سراسری ایران تبدیل گردد. بعد از قطران، فارسی نو در آذربایجان با شاعره فارسی سرای آذربایجان مهستی گنجوی و

¹⁴ دیوان قطران تبریزی، تهران 1362، ص. سه و چهار مقدمه

سپس نظامی و خاقانی به اوج خود رسید. این درست در بحبوحه حملات و کوچ های سلجوقیان و اقوام اغوز بود.

تحول زبان در ماوراءالنهر

کمی باید به عقب برگردیم تا تحول زبان های ماوراءالنهر را از پیش تا بعد از اسلام به طور مختصر به یاد بیاوریم.

به طوری که گذشت، یکی دو قرن مانده به دوره ساسانیان، زبان شمال ایران یعنی ماد (پَهله یا فَهله) و خراسان، زبان پارتی با ویژگی های ایرانی میانه و لهجه های مختلف آن بود، در حالی که در «پارس» یا فارس و احتمالاً سیستان، خوزستان و لرستان، پارسی میانه و لهجه های گوناگون شفاهی آن رایج بود. از لحاظ زبان کتبی، پارتی و پارسی هر دو با خط و الفبای آرامی و برخی علامت های ویژه پارتی و پارسی نوشته می شد. در عین حال روند امتزاج پارتی و پارسی از همان اواخر اشکانیان آغاز شده بود. در دوره اشکانیان و رسمیت زبان پارتی، واژگان بسیاری از پارتی وارد پارسی میانه فارس گردید. در دوره ساسانیان این امتزاج افزایش یافت و به صورت زبان پهلوی یا پارسی (به اصطلاح «پارسی ساسانی») به مدت بیش از چهار قرن از خراسان و ماد تا فارس و خوزستان و سیستان زبان رسمی امپراتوری گردید، اگرچه لهجه های محلی هنوز در روستاها باقی بودند. در نوشتار از خط و الفبای آرامی همراه با برخی حروف مخصوص جهت انعکاس آوای مخصوص پهلوی (پارتی یا پارسی) و همچنین واژه های قراردادی «هزارش»¹⁵ استفاده می شد که ظاهری پهلوی داشتند و با الفبای آرامی نوشته، اما طور دیگری خوانده می شدند.

در بلخ یا باکتریای باستان، یونانی به عنوان زبان باقیمانده از دوره اسکندر و سلوکیان، کماکان زبان کتبی به شمار می رفت، اما در محاوره مردم، لهجه های مختلف ایرانی رواج یافته بود.

در آسیای مرکزی زبان های محلی همچنان رایج بود، در حالی که پهلوی یا «فارسی ساسانی» به تدریج توسط بازرگانان و دبیران، نفوذ روزافزونی در این منطقه پیدا کرده بود. به دنبال فتح بلخ توسط ساسانیان در سال 558 م، فارسی زبان رسمی سرزمین های میان بلخ، جنوب کوه های حصار و آمو دریا گردیده بود. در سرزمین های شمال کوه های حصار و خوارزم، تجارت بازرگانان با ترک های دشت های شمال و چین باعث نفوذ سغدی و در عین حال فارسی و الفبا و خط این دو زبان در مناطق مزبور شده بود.

ریچارد فرای بر آن است که به جای نام بردن از تنها یک زبان به عنوان زبان «رسمی» یک دولت یا منطقه در یک دوره معین، بهتر است زبان های مختلف مورد استفاده در ابعاد گوناگون و در مناطق مختلف را بررسی نموده و بر شمرده¹⁶. او سطوح مختلف کاربرد زبان را چنین شماره بندی کرده بود: (1) زبان رسمی کتبی، (2) زبان رسمی شفاهی، (3) زبان مذهبی، (4) لهجه ها، و (5) زبان تجارت.

طبق بررسی فرای، پیش از فتوحات اعراب، وضع زبان در سطوح مختلف در آسیای مرکزی چنین بود:

بخارا و سمرقند: 1. سغدی، 2. سغدی، 3. اوستایی در نزد زرتشتیان و سریانی در نزد مسیحیان و پارتی در نزد مانویان.

¹⁵ هزارش یا اُزارش تعبیری پهلوی است که از مصدر «اُزاریدن» می آید و به معنی شرح، بیان و توضیح است. هزارش عبارت از ایدئوگرام یا علامت و نشانه ای بوده به صورت یک کلمه پهلوی با الفبای آرامی که هنگام خواندن به جای آن، یک کلمه ایرانی می نشانند. در دوره رواج پارتی و پارسی میانه و بعدها در پهلوی دوره ساسانی و همچنین زبان های آسیای مرکزی و بلخ نیز هزارش های گوناگونی به کار برده می شد. ¹⁶ نگارنده لازم می داند توجه خوانندگان را به بررسی مخصوصی از سوی ریچارد فرای با عنوان «تاریخ زبان فارسی در مشرق زمین (آسیای مرکزی)» جلب نماید که تا جایی که می دانیم، متأسفانه هنوز چاپ نشده و تنها در تارنمای شخصی وی درج گشته است. منبع اصلی این قسمت از کتاب حاضر، بررسی نامبرده ریچارد فرای و همچنین «تاریخ زبان فارسی» اثر پرویز ناتل خانلری است.

بلخ: 1. فارسی، 2. فارسی، 3. اوستایی در نزد زرتشتیان و سانسکریت یا پراکریت در نزد بوداییان، 4. لهجه های بلخی، و 5. فارسی.

خوارزم: 1. خوارزمی، 2. خوارزمی، 3. اوستایی در نزد زرتشتیان و سریانی در نزد مسیحیان، 4. لهجه های خوارزمی، و 5. خوارزمی و سغدی.

تیسفون در نزدیکی بغداد کنونی که پایتخت اشکانیان بود، در دوره ساسانیان نیز به عنوان پایتخت ساسانی باقی ماند و با این ترتیب شمال ایران یعنی ماد و خراسان و زبان آن، در مقایسه با فارس دارای اهمیت بیشتری در دربار و دیوان ساسانیان گشت. همین فارسی مخلوط با عناصر پارتی بود که زبان رسمی ساسانیان شد و به آن عنوان «فارسی دری» یعنی فارسی درگاه یا دربار داده شد تا بین این زبان و «فارسی» میانه ولایت فارس تمایزی باشد.

در اوایل حاکمیت اعراب در ایران، دبیران دیوان و موبدان زرتشتی برای مدتی نزدیک به هفتاد سال اسناد رسمی و متون خود را مانند گذشته به خط پهلوی می نوشتند، اما در دوره خلافت عبدالملک اموی، زبان عربی جایگزین پهلوی به عنوان زبان رسمی کتبی گردید، اگرچه دبیران خراسان مدت دیگری نیز در تنظیم اسناد به کاربرد پهلوی ادامه می دادند.

به تدریج عربی در ایران به عنوان زبان ادبی و رسمی کتبی جا افتاد و استفاده از زبان پهلوی به زرتشتیان محدود شد، اما زبان شفاهی اصلی ایرانیان، لهجه فارسی دری ساسانی بود. این همان زبانی بود که اعراب توسط آن با ایرانیانی که عربی نمی دانستند، سخن می گفتند.

هنگامی که اعراب از آمو دریا گذشته، وارد آسیای مرکزی شدند، زبان اکثر لشکریان اسلام فارسی دری بود و نه عربی، زیرا بسیاری از سربازان نه عرب، بلکه موالی، یعنی غلامان غیر عرب («عجم») اعراب بودند که به اسلام گرویده بودند. اما زبان رسمی کتبی عربی بود. تا صد، صد و پنجاه سال بعد از آن، اثری به فارسی و طبعا لهجه ها و زبان های محلی ایرانی نوشته نشد. کاربرد زبان های بلخی، سغدی و خوارزمی به سرعت کاهش یافت. برای مدتی طولانی، دانش زبان عربی محدود به اعراب ایران و موالی آنان بود.

مردم عادی در ایران و ماوراءالنهر عربی نمی دانستند. این درست شبیه وضع زبان در اروپای اوایل قرون وسطی بود که ساکنان شمال کوه های آلپ، زبان کلیسای اروپای جنوبی یعنی لاتین را نمی دانستند و نمی توانستند به این زبان بخوانند و بنویسند. بعد از قرن سوم هجری یعنی حدودا از سال های 800 میلادی به بعد بود که دولت داری اسلامی از حالت محدود بودن به اعراب و زبان عربی بیرون آمده، دچار تحول شد. به نظر نگارنده این تحول سه دلیل اصلی داشت: (یکم) تبلیغات وسیع داعیان مذاهب و طریقت های مختلف اسلامی در میان مردم عادی، (دوم) نقش ایرانیان در شکل گیری و دولت داری خلفای عباسی تا قرن یازدهم، و (سوم) نقش «عجم ها» یعنی در درجه اول ایرانیان به عنوان طبقه پرنفوذی از دانشمندان و نخبگان علمی، فرهنگی و مذهبی¹⁷.

با این ترتیب، همزمان با گسترش اسلام در بین عموم مردم و افزایش اعتبار ایرانیان و فارسی زبانان، زبان فارسی معاصر نیز در خراسان و ماوراءالنهر گسترش یافت. در چنین شرایطی تمایل اکثر نخبگان ایرانی به قبول الفبا و خط عربی و آمیزش فارسی با زبان عربی چیز شگفتی آوری نبود. این روند در شرق ایران، یعنی در خراسان و ماوراءالنهر رخ داد و نه در جنوب و ولایت فارس که هنوز باورهای زرتشتی و زبان و خط پهلوی در آن نفوذ قابل توجهی داشت. این در حالی بود که در شرق و مخصوصا در ماوراءالنهر، اسلام تا حدی دیرتر، اما با سرعت بیشتری گسترش یافت و نخبگان ایرانی به سرعت خواندن و نوشتن به

17 ن. به بحث مربوط به این خلدون در فصل «چرا خراسان و ماوراءالنهر» این کتاب.

عربی را در سطح بالایی آموختند و حتی به تالیف آثار ارزشمند و مهم علمی و مذهبی آغاز نمودند. فرهنگ اسلامی علاوه بر اینکه ابتدا در خراسان و ماوراءالنهر انسجام لازم را یافت، بلکه فارسی معاصر دری نیز که دو ویژگی مهم آن عبارت از خط عربی و آمیزش با واژگان عربی بود، به جای غرب، در شرق شکل گرفته و سپس جا افتاد و به دیگر مناطق ایران گسترش یافت.

حتی در جریان زوال خلافت عباسی نیز، عربی زبان رسمی و کتبی سامانیان و حکومت های تابعه آن بود. با این همه، شاعران و نویسندگان و مترجمین شروع به نوشتن آثار فارسی زبان نمودند. تا اواخر دودمان سامانیان، زبان شفاهی فارسی در شهر های مهم ماوراءالنهر جایگزین زبان ها و لهجه های محلی شده بود. در این دوره است که شاهد شکوفایی ادبیات فارسی معاصر و دری با چهره هایی نظیر رودکی، دقیقی و البته فردوسی می شویم.

بعد از سامانیان، در دوره حکومت ترکان قراخانی در ماوراءالنهر، فارسی به عنوان زبان رسمی و کتبی دولت، جایگزین عربی گردید و فارسی شفاهی به رواج خود در شهر های بزرگ ادامه داد. در روستاها به تدریج ترکی جایگزین لهجه های ایرانی شد، زیرا قبایل ترک زبان در دشت های آسیای مرکزی ساکن می شدند. در این دوره، ترکی قراخانی که بعدها زمینه ساز زبان های جغتایی و ازبکی گردید، بخصوص در کاشغر و بالاساغون در آسیای میانه رونق یافت و برخی آثار ترکی مانند «قوتادقو بیلیگ» (راهنمای سعادت) به ترکی و با الفبای عربی تالیف شد. اما در تمام این دوره تا زمان تیموریان و حتی بعد از آن، نفوذ زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در ماوراءالنهر فراگیر بود، هرچند بعد از مدتی، اکثریت مردم ترک زبان و ایرانی زبان با یکدیگر در آمیخته و زبان غالب آنان در ازبکستان و ترکمنستان کنونی به تدریج ترکی شد، در حالی که زبان مردم مناطق غالباً کوهستانی یعنی تاجیکستان کنونی، فارسی باقی ماند که امروزه «فارسی تاجیکی» نیز خوانده می شود.